

من نفودم!

طاهره ابید

تا این را گفتم، بقیه‌ی پشه‌ها دور سر موشه چرخیدند و ویز ویز راه انداختند. کله‌گنده رفت بین دو تا چشم موش و تکان نخورد. موشه چشمش بیش‌تر چپ شد و پشه‌ها را هم دو برابر دید. از سر و صدایشان هم سرگیجه گرفت. پشه‌ها دور چشم‌های موشه چرخ زدند و با آواز پرسیدند: «او که نبیز، تو بیزی؟ او که نبیز تو بیزی؟»

کله‌گنده هم هی با خرطومش زد روی صورت موشه و گفت: «جواب بی‌بیز! جواب بی‌بیز!»

پشه‌ها می‌چرخیدند و سر موشه با پشه‌ها می‌چرخید، سبیلش می‌لرزید. حساسی سرگیجه گرفت و شالاپ افتاد توی آب. یک‌دفعه پشه‌ها ساکت شدند و از ترس پریدند بالا. ریزه‌میزه گفت: «مُرده بیز؟!»

دماغ‌نیزه‌ای گفت: «نه! شاید می‌خواهد اعتراف بی‌بیزد.» موشه ناله می‌کرد و همین‌طور چشم‌هایش می‌چرخید. کله‌گنده رفت روی پلک موشه و آهسته گفت: «جواب بی‌بیز! تو بیزی؟!»

شُل و ول نشست لب جوی و گفت: «فایده نبیز! ولش بی‌بیز!»

بقیه پشه‌ها هم کنار شُل و ول نشستند. یک‌دفعه موشه بی‌هوش شد. کله‌گنده گفت: «این خیلی حالش بد بیز!»

دماغ‌نیزه‌ای گفت: «ناراحت

نبیزید! من خویش می‌بیزم!»

پشه‌ها دنبال کله‌گنده راه افتاده بودند. رسیدند به جوی آب کنار خیابان. کله‌گنده تشنه‌اش بود. گفت: «افراد! استراحت می‌بیزیم!»

ریزه‌میزه و شُل و ول روی سنگی که وسط جوی بود، رفتند و ویزویز راه انداختند. دماغ‌نیزه‌ای و لپ‌قرمزی هم روی شاخه‌ی درختی که توی آب بود، نشستند و دماغشان را خاراندند. کله‌گنده هورت هورت آب می‌خورد. یک‌دفعه یک موش رفت توی سوراخ کنار جوی. کله‌گنده خشکش زد، گفت: «افراد آماده! فکر کنم او که نبیز، پیدا شده بیز.»

پشه‌ها از خوش‌حالی ویز ویز به‌پا کردند. موشه سرش را از توی سوراخ بیرون آورد و داد زد: «چه خَفَر است؟ چرا این قدر فیز فیز می‌کنید؟»

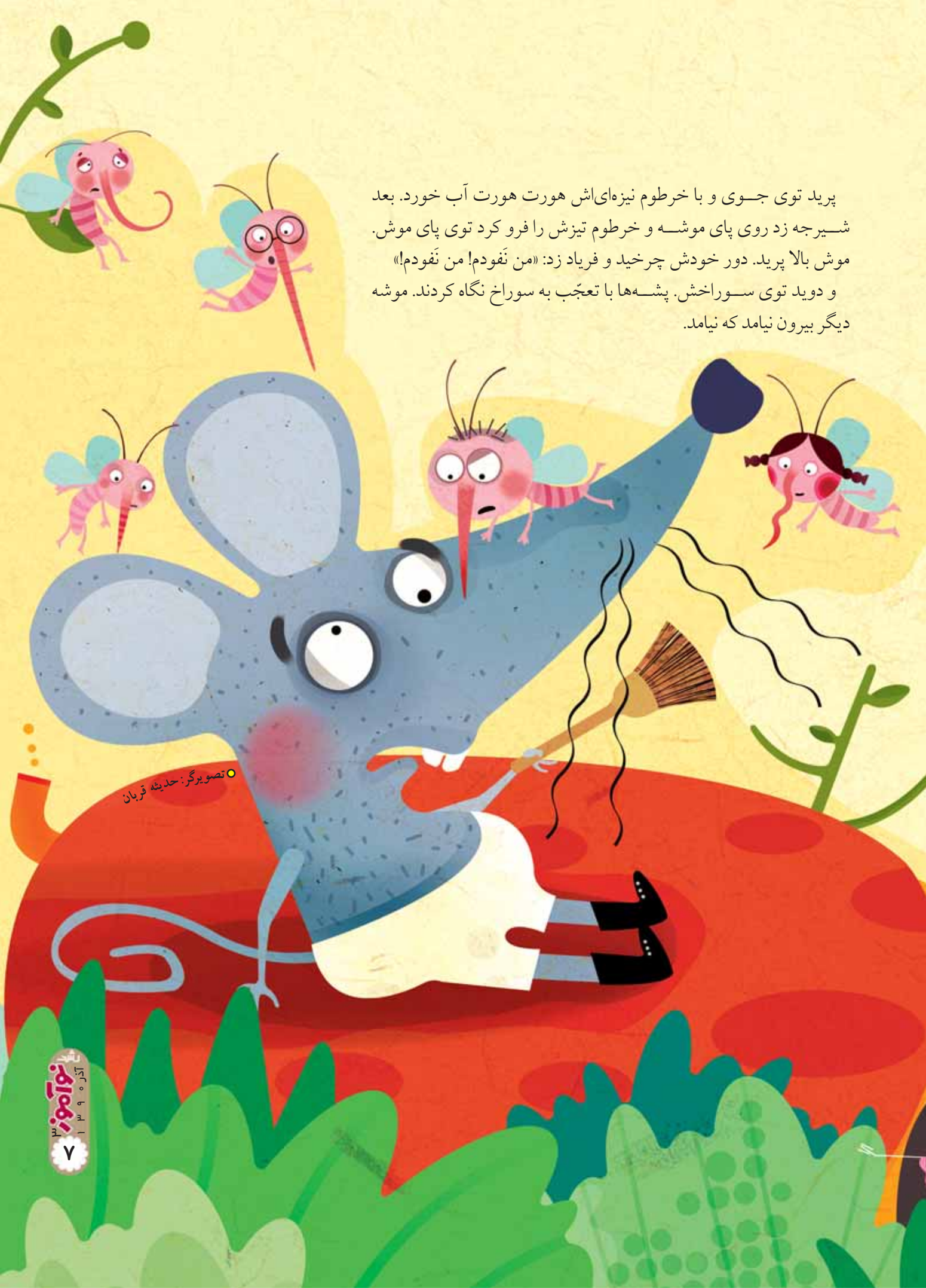
ریزه‌میزه آرام گفت: «او که نبیز، تو بیزی؟» موشه با چشم‌های گرد و سیاهش به یکی یکی شان نگاه کرد و گفت: «او که نفود، تو نفودی، یعنی چی؟» شُل و ول بال زد و رفت روی شاخه‌ی بالایی درخت و گفت: «ولش بیزید! این خنگ بیز!»

کله‌گنده روی دماغ موش نشست و گفت: «گفتم او که نبیز، تو بیزی؟ راست بی‌بیز!»

موشه می‌خواست به کله‌گنده نگاه کند؛ اما هی چشم‌هایش چپ می‌شد. دماغ‌نیزه‌ای گفت: «این چرا این شکلی بیز؟»

لپ‌قرمزی گفت: «از چشمش معلوم بیز که خودش بیز.»

پريد توى جوى و با خرطوم نيزه‌اى اش هورت هورت آب خورد. بعد شيرجه زد روى پاى موشه و خرطوم تيزش را فرو كرد توى پاى موش. موش بالا پريد. دور خودش چرخيد و فرياد زد: «من نفوادم! من نفوادم!» و دويد توى سوراخش. پشه‌ها با تعجب به سوراخ نگاه كردند. موشه ديگر بيرون نيامد كه نيامد.



○ تصويرگر: حديثه قربان